

شاهکار های ادبیات فارسی



# چهارمقاله



به کوشش دکتر برجسته



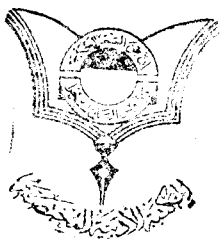


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## چهار مقاله





از

# چهارمقاله

به کوشش دکتر ذبیح‌الله صفا



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۶۵



عروضی سمرقندی

چهار مقاله

به کوشش دکتر ذبیح الله صفا

چاپ هفتم: ۱۳۴۳ - چاپ هشتم: ۱۳۶۲

چاپ نهم: ۱۳۶۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است

تیراژ: ۱۶۵۰۰ جلد



## بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزار سال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر رمز و راز علم و دانش، ره‌آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به‌جاسعه انسانیت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به‌خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشتغال برانواع ادبی، به‌رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به‌چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همهٔ دوستان کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل: یا به‌جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به‌دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد: «مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی» مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به‌مصدق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز بروشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارث والا و انسانی فرهنگ نیاکان خود بآسانی نمی‌تواند دست‌یابد، دست‌کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر—از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی‌زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزارساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار—اما دقیق و سودمند—ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی برای همه طبقات باسواد و کتابخوان مملکت، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید التذ، و نیز به‌دینوسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را باز شناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بجویند و راه آنان پیوند؛ ان‌شاءالله.

## پیشگفتار

در این دفتر منتخبی از مقالهٔ اوّل و دوّم کتاب چهار مقالهٔ نظامی عروضی دیده میشود و این منتخب از آن روی ترتیب داده شده است تا از يك نویسندهٔ مشهور میانهٔ قرن ششم نمونه‌یی در دست خوانندگان گرامی ما باشد.

کتاب چهار مقاله که اسم اصلی آن مجمع النّوادر است در سال ۵۵۰ هجری بقصد شناسانیدن چهار فنّ دبیری و شاعری و طبّ و نجوم، و هدایت دبیران و شاعران و طبیبان و منجمان که در خدمت سلاطین ادای وظیفه میکردند، نگاشته و با ابوالحسن حسام الدّین علی از شاهزادگان غوری تقدیم شد. در آغاز هر مقاله تعریفی موجّز از فنّی که در آن مقاله مورد بحث است آمده و آنگاه برای اثبات قول نویسنده حکایاتی که همه متضمّن فواید تاریخی است ذکر شده است.

مصنّف این کتاب ابوالحسن نظام الدّین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به «نظامی عروضی» از نویسندگان و شاعران قرن ششم هجری است که در طبّ و نجوم نیز دارای اطلاعاتی وافر بوده است. وی در خدمت ملوک غوریّه بامیان، که از جانب سلاطین غوریّه فیروز کوه در بامیان و طخارستان حکومت داشته‌اند، بسر می‌برده و از میان آنان علی‌الخصوص بن‌خستین پادشاهشان ملک فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین برادر سلطان علاء الدّین جهانسوز که تا حدود سال ۵۵۸ حکومت می‌-

کرده است، اختصاص داشته و چهار مقاله را باسم نواده او ابوالحسن حسام‌الدین علی بن شمس‌الدین محمد بن فخرالدین مسعود تألیف کرده است .

روش نویسنده در این کتاب ، متقن و غالباً متمایل بصنایع لفظی است . هر جا که فرصتی بدست آورد سجعی و جناسی و ترصیعی بکار میبرد و چون بیان حکایات رسد بیشتر بنثر مرسل متوجه می شود و بر روی هم در هر دو روش نویسندگی استاد و چیره دست است. وی علاوه بر نویسندگی در شاعری نیز دعوی استادی می کرده لیکن در این فن متوسط بوده است. در سفرهایی که بطوس و نیشابور کرده بود معزی و خیّام را ملاقات نموده و در همین سفرها بود که قبر فردوسی را در طوس و گور عمر خیّام را در نیشابور زیارت کرد . کتاب چهارمقاله در عین احتمال بر مطالب تاریخی مهم متضمن اشتباهات کثیری است که دانشمند فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی غالب آنها را در حواشی چهارمقاله چاپ لندن (۱۳۲۷ هجری مطابق سنه ۱۹۰۹ میلادی) ذکر کرده است.

ذبیح‌الله صفا

## مقاله اول

در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد

دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات<sup>۱</sup> خطابی و بلاغی، منتفع<sup>۲</sup> در مخاطباتی<sup>۳</sup> که در میان مردم است، بر سبیل<sup>۴</sup> محاورت<sup>۵</sup> و مشاورت و مخاصمت<sup>۶</sup> در مدح و ذم و حیل و استعطاف<sup>۷</sup> و اغراء<sup>۸</sup> و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن<sup>۹</sup> اشغال<sup>۱۰</sup> و ساختن<sup>۱۱</sup> و جوه<sup>۱۲</sup> عذر و عتاب<sup>۱۳</sup> و احکام<sup>۱۴</sup> و ثائق<sup>۱۵</sup> و اذکار<sup>۱۶</sup> و سابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بروجه اولی<sup>۱۷</sup> و آخری<sup>۱۸</sup> ادا کرده آید. پس دبیر باید که کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثاقب الرأی باشد،

- 
- ۱ - قیاس قولی باشد. مشتمل بر زیادت از يك قول جازم، چنانکه از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید (اساس الاقتباس) مانند: هراسانی حیوانست و هر حیوانی جسم پس هراسانی جسم است. قول اول را که مشتمل بر دو قول جازم دیگر است قیاس خوانند. ۲ - سودمند.
  - ۳ - مخاطبه و تغاطب: گفت و شنود و یکدیگر را خطاب کردن.
  - ۴ - بر طریق. ۵ - گفت و گو. ۶ - دشمنی کردن بایکدیگر.
  - ۷ - دلجویی. ۸ - برانگیختن. ۹ - کوچک کردن. ۱۰ - بفتح اول: شغلها، کارها. ۱۱ - آماده کردن. ۱۲ - رویها، راهها.
  - ۱۳ - سرزنش و ملامت. ۱۴ - استوار کردن. ۱۵ - پیمانها. ۱۶ - یاد کردن، بیاد آوردن. ۱۷ - بهتر. ۱۸ - سزاوارتر.

و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظّ او فر<sup>۱</sup> نصیب او رسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، و مراتب ابنای زمانه شناسد و مقادیر<sup>۲</sup> اهل روزگار داند و بحطام<sup>۳</sup> دنیاوی و مزخرفات<sup>۴</sup> آن مشغول نباشد و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض الثفات نکند و غرّه نشود و عرض مخدوم را در مقامات ترسل<sup>۵</sup> از مواضع نازل<sup>۶</sup> و مراسم خامل<sup>۷</sup> محفوظ دارد و در اثناء کتابت و مساق<sup>۸</sup> ترسل برابر باب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد و در عرض<sup>۹</sup> او وقعت<sup>۱۰</sup> نکند الا بدان کس که تجاوز حدّ کرده باشد و قدم حرمت از دایره حشمت بیرون نهاده که **وَ الْبَادِیُّ اَظْلَمُ**<sup>۱۱</sup>، و در عنوانات طریق اوسط<sup>۱۲</sup> نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینة او بر آن دلیل باشد الا بکسی که درین باره مضایقتی نموده باشد و تکبری کرده و خرده‌یی فرو گذاشته و انبساطی<sup>۱۳</sup> فزوده که خرد آنرا موافق مکاتبت نشمرد و ملائم<sup>۱۴</sup> مراسلت نداند، درین موضع دبیر را دستوری<sup>۱۵</sup> است و اجازت که قلم بردارد و قدم در گذارد و درین ممر<sup>۱۶</sup> باقصای غایت<sup>۱۷</sup> و منتهای نهایت برسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله و سلامه

۱ - وافرتر، فراوانتر. ۲ - مراتب. ۳ - مال دنیا.

۴ - مزخرف: آراسته. زخارف الدّیّا، آرایشهای وی (صراح اللّغة).

۵ - انشاء. ۶ - پست. ۷ - گمنام و بی قدر. ۸ - سیاق و سوق و مساق:

بریک روش راندن، روشن. ۹ - آبرو و ناموس. ۱۰ - بدگویی.

۱۱ - البادی اظلم: آغاز کننده ظالمتر است. ۱۲ - میانین.

۱۳ - گستاخی. ۱۴ - درخور، سازگار. ۱۵ - اجازه.

۱۶ - گذرگاه. ۱۷ - دورترین مرحله.

علیه می‌فرماید که **التَّكْبَرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ**<sup>۱</sup> و البته نگذارد که هیچ غباری در فضای مکاتبت از هوای مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحای عرب گفته‌اند **خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ**<sup>۲</sup> زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب رامکنار<sup>۳</sup> خوانند و **الْمِكَثَارُ مِهْدَارٌ**<sup>۴</sup>. اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ی ندارد و از هر استاد نکته‌ی یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه‌ی نشنود و از هر ادیب طرفه‌ی<sup>۵</sup> اقتباس نکند. پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزّة<sup>۶</sup> و اخبار مصطفی<sup>۷</sup> و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف<sup>۸</sup> و مناظره<sup>۹</sup> صحف<sup>۱۰</sup> خلف چون ترسل صاحب<sup>۱۱</sup> و صابی<sup>۱۲</sup> و قابوس<sup>۱۳</sup> و الفاظ قدّامة بن جعفر<sup>۱۴</sup> و مقامات بدیع<sup>۱۵</sup> و حریری<sup>۱۶</sup> و حمید<sup>۱۷</sup> و توقیعات<sup>۱۸</sup> بلعمی<sup>۱۹</sup> و احمد حسن<sup>۲۰</sup> و ابونصر کندری<sup>۲۱</sup> و نامهای

۱- صدقه: آنچه بدرویش دهند در راه خدا، زکوة.

۲- بهترین سخن آنست که کوتاه و درسا باشد. ۳- پرگو. ۴- پرگویه‌ده. گوشت. ۵- هر چیز تازه. ۶- قرآن. ۷- گذشته، پیشین، پیشینیان. ۸- کتب. ۹- صاحب کافی اسماعیل بن عباد (م. ۳۷۵). ۱۰- ابواسحق ابراهیم بن هلال الحرّانی الصّابی (م. ۳۸۴). ۱۱- شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (م. ۴۰۴). ۱۲- ابوالفرج قدّامة بن جعفر کاتب بغدادی (م. ۳۳۷).

۱۳- بدیع الزّمان احمد بن حسین همدانی (م. ۳۹۳). ۱۴- قاسم بن علی بن محمد الحریری (م. ۵۳۸). ۱۵- حمید الدّین ابوبکر عمر بن محمود صاحب مقامات حمیدی (م. ۵۵۹). ۱۶- توقیع: آنچه بر بالای منشور و فرمان نویسد، منشور، فرمان. ۱۷- ابوالفضل محمد بلعمی (م. ۳۲۹) یا پسرش ابوعلی محمد بلعمی (م. ۳۸۶) که هر دو از مشاهیر فصحای عهد سامانی بوده‌اند. ۱۸- شمس الکفاة احمد بن حسن میمنندی وزیر سلطان محمود و سلطان مسعود (م. ۴۲۴). ۱۹- عمید الملک ابونصر محمد بن منصور کندری وزیر طغرل بیک (م. ۴۵۶).

محمد عبده<sup>۱</sup> و عبدالحمید<sup>۲</sup> و سیدالرؤساء<sup>۳</sup> و مجالس محمد منصور<sup>۴</sup>، و از دواوین<sup>۵</sup> عرب دیوان منتبی<sup>۶</sup> و ابیوردی<sup>۷</sup> و غزی<sup>۸</sup> و از شعر عجم اشعار رودکی و مشنوی فردوسی و مدائح عنصری، هریکی از اینها که بر شمردیم در صناعت خویش نسبیج وحده<sup>۹</sup> بودند و وحید وقت و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد خاطر را تشحیذ<sup>۱۰</sup> کند و دماغ را صقال<sup>۱۱</sup> دهد و طبع را برافروزد و سخن را بیالاکشد و دبیر بدو معروف شود. اما چون قرآن داند بیک آیتی از عهده ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی<sup>۱۲</sup>.

### حکایت

اسکافی دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رحمهم الله و آن صناعت نیکو آموخته بود و بر شواهد<sup>۱۳</sup> نیکورفتی و از مضایق<sup>۱۴</sup> نیکو بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی، مگر قدر او

- 
- ۱- محمد بن عبده الکاتب دبیر بفرخان از سلاطین خانیّه.
  - ۲- عبدالحمید بن یحیی الکاتب. دبیر مروان بن محمد اموی (م. ۱۳۲).
  - ۳- سیدالرؤساء ابوالمحاسن محمد.
  - ۴- شرف الملك ابو سعد محمد بن منصور صاحب دیوان انشاء ملک شاه (۴۶۵-۴۸۵).
  - ۵- دیوانها.
  - ۶- ابو الطیب المتنّبی؛ شاعر مشهور عرب.
  - ۷- ابوالمظفر محمد بن احمد ابیوردی شاعر مشهور (م. ۵۰۷):
  - ۸- ابو اسحق ابراهیم بن یحیی الغزی (م. ۵۲۴).
  - ۹- منحصر و بی نظیر.
  - ۱۰- تیز کردن خاطر.
  - ۱۱- صقال دادن: جلادادن، روشن کردن.
  - ۱۲- ابو القاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری دبیر ابوعلی بن محتاج چغانی و امیر منصور ابن نوح سامانی و عبدالملك بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) بودو اینکه نظامی او را دبیر نوح بن منصور گفته خطاست.
  - ۱۳- بلندبها.
  - ۱۴- تنگناها.



نشناختند و بقدر فضل او را نخواستند، از بخارا بهرات رفت بنزدیک البتکین و البتکین ترکی خردمند بود و ممیز<sup>۱</sup>، او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود<sup>۲</sup> و کار او گردان شد<sup>۳</sup> و بسبب آنکه نوخاستگان<sup>۴</sup> در حضرت<sup>۵</sup> پدیدار آمده بودند بر قدیمان استخفاف<sup>۶</sup> همی کردند و البتکین تحمّل همی کرد و آخر کار او بعضیان کشیده به استخفافی که در حق او رفته بود با غراء جماعتی که نوخاسته بودند و امیر نوح از بخارا به زاولستان<sup>۷</sup> بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیاید<sup>۸</sup> و سیمجوریان از نیشابور بیایند و با البتکین مقابله و مقاتله کنند و آن حرب سخت معروفست و آن واقعه صعب مشهور. پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند امیر نوح علی بن محتاج الکشان<sup>۹</sup> را که حاجب الباب<sup>۱۰</sup> بود به البتکین فرستاد با نامه‌یی چون آب و آتش، مضمون او همه وعید<sup>۱۱</sup> و مقرون او همه تهدید، صلح را مجال نا گذاشته و آشتی را سبیل<sup>۱۲</sup> رها ناکرده، چنانکه در چنین واقعه‌یی و در چنین داهیه‌یی<sup>۱۳</sup> خداوند ضجر<sup>۱۴</sup> قاصی<sup>۱۵</sup> بندگان عاصی نویسد، همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم. چون حاجب ابوالحسن علی بن محتاج الکشان<sup>۱۶</sup> نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت<sup>۱۷</sup>، البتکین آزرده بود آزرده تر شد، بر آشت و گفت من بنده پدر اویم اما در آنوقت که خواهی من از دار فنا

- ۱- دانا و آگاه. ۲- واگذار کرد. ۳- رو برآمد، بگریان افتاد.
- ۴- تازه بدوران رسیدگان. ۵- حضور، پابنخت. ۶- تحقیر کردن. خوار کردن.
- ۷- سیستان. در اینجا مراد ولایت غزنین است. ۸- در این حکایت خلط عجیبی در مسائل تاریخی شده و ذکر وقایع در آن بر نهج صواب نیست.
- ۹- صواب ابوعلی بن محتاج الصفانی (چغانی) است نه چنانکه مؤلف آورده.
- ۱۰- پرده دارد در گاه، مأمور تشریفات سلطنتی. ۱۱- وعده بد، تهدید. ۱۲- راه.
- ۱۳- مصیبت، کاردشوار. ۱۴- دلتنگ. ۱۵- دور. ۱۶- چیزی فرو نگذاشت.

بذار بقا تحویل کرد اورا بمن سپرد نه مرا بدو، و اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان اوهمی باید بود اما چون این قضیت را تحقیق کنی نتیجه بر خلاف این آید که من در مراحل شیم<sup>۱</sup> و او در منازل شباب<sup>۲</sup> و آنها که اورا برین بعث<sup>۳</sup> همی کنند ناقض<sup>۴</sup> این دولت اندنه ناصح<sup>۵</sup>، و هادم<sup>۶</sup> این خاندانند نه خادم<sup>۷</sup>، و از غایت زعارت<sup>۸</sup> باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ باز مگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی. پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اوّل بنوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا نُوحُ قَدْ جَاءَنَّا فَآكْثَرْتَ جِدَائِنَا فَأَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ<sup>۹</sup> چون نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید آن نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان دولت حیران فروماندند و دیران انگشت بدنشان گزیدند. چون کار البتکین یکسوشد<sup>۱۰</sup> اسکافی متواری<sup>۱۱</sup> گشت و ترسان و هراسان همی بود تا یک نوبت که نوح کس فرستاد و اورا طلب کرد و دیری بدو داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت. اگر قرآن نیکوندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی.

### حکایت

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح منصور متمکن

۱- پیری. ۲- جوانی. ۳- برانگیختن. ۴- شکننده.

۵- ویران کننده. ۶- بدخوبی، تندی. ۷- ای نوح با ما ستیزه کردی

و ستیزه تو با ما بسیار شد، پس آنچه را که بما وعده کردی بیاور، اگر از راست

گویانی. ۸- یکطرفه شد، تمام شد، بانجام رسید. ۹- پنهان.

گشت، و ماکان کاکی<sup>۱</sup> بری و کوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربه<sup>۲</sup> اطاعت بکشید و عمال بخوار و سمنک فرستاد و چند شهر از کومش<sup>۳</sup> بدست فرو گرفت و نیز<sup>۴</sup> از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آن که او مردی سهمگین و کافی بود و بتدارك حال او مشغول گشت و تاش اسپهسالار را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نهند و آن شغل گران از پیش بر گیرد بر آن وجه که مصلحت بیند، که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای و در مضایق چست<sup>۵</sup> در آمدی و چابک بیرون رفتی و پیروز جنگ<sup>۶</sup> بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود، و تا اوزنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام و کار ایشان طراوتی<sup>۷</sup> قوی داشت. پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل<sup>۸</sup> بود و پریشان خاطر، کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت من از این شغل عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد و وجود<sup>۹</sup> هم، و از دیالمه چون او کم افتاده است<sup>۱۰</sup>! باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه از لشکر کشی بروی فرو شود<sup>۱۱</sup> تو با یاد او فرو دهی<sup>۱۲</sup> و من بنشاور مقام

- 
- ۱ - ماکان بن کاکی از رجال معروف دیلمی است که مدتها در دیلمان و کرکان و طبرستان و خراسان و قومس وری کزوفری داشت. وی معاصر نصر بن احمد سامانی بود و بسال ۳۲۹ در ری هنگام جنگ با ابوعلی بن محتاج چغانی سردار سامانی کشته شد این حکایت مؤلف هم با حقایق تاریخی موافق نیست. ۲ - ربه بکسر اول: رسن، افسار، فرمان، اطاعت. ۳ - کومش، قومس: ناحیه‌یی بین بیهق و خوار منطق باشاه رود و دامغان و سمنان. ۴ - دیگر. ۵ - چالاک. ۶ - فاتح. ۷ - تازگی. ۸ - مشغول دل - دل مشغول: نگران. ۹ - بخشش. ۱۰ - پدید آمده است. ۱۱ - فراموش شود، مورد غفلت قرار گیرد. ۱۲ - بیاد او بیاوری.

خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود، باید که هر روز مسرعی<sup>۱</sup> با مُلَطَّفه<sup>۲</sup> از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکت<sup>۳</sup> از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید، اسکافی خدمت کرد<sup>۴</sup> و گفت فرمان بردارم. پس دیگر روز تاش رایات<sup>۵</sup> بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبر کرد<sup>۶</sup> با هفت هزار سوار، و امیر با باقی لشکر در پی او بنشاور پیامد. پس امیر تاش را و لشکر را خلعت بداد و تاش در کشید<sup>۷</sup> و بیهق<sup>۸</sup> در آمد و بکومش بیرون شد و روی بری نهاد با عزمی درست و حزمی تمام، و ماکان با ده هزار مرد حربی زره پوشیده بر در ری نشسته بود و بهری استناد کرده، تا تاش برسد و از شهر بر گذشت و در مقابل او فرود آمد و رسولان آمد و شد گرفتند، بر هیچ قرار نگرفت، که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود. پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند و تاش گرگ پیر بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده، چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال<sup>۹</sup> و شداد<sup>۱۰</sup> لشکر ماوراءالنهر و خراسان از قلب حرکت کردند نیمه از لشکر ماکان به جنگ دستی گشادند و باقی حرب

- 
- ۱ - تندرو. پیک مسرع : پیک تندرو. ۲ - مُلَطَّفه بضمّ اَوَّل وفتح دَوَم و سوم و چهارم و تشدید سوَم: نامه مختصر و کوتاه. ۳ - نکته‌ها. ۴ - نماز برد. ۵ - جمع رایات: علم، درفش. ۶ - گذشت عبر بفتح اول و سکون ثانی: عبور کردن. گذشتن. ۷ - فرمان حرکت داد، حرکت کرد، براه افتاد. ۸ - بیهق ناحیه‌یی در مغرب خراسان که مرکز آن سبز واد بود و در حمله مغول قسمت بزرگی از آن ویران و متروک شد. ۹ - دلاوران جمع بطل: دلاور. ۱۰ - جمع شدید و شدیده، بمعنی قادر، توانا، زبردست، تند.

نکردند و ماکان کشته گشت. تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد روی باسکافی کرد و گفت کبوتر باید فرستاد بر مقدمه تا از پی او مسرع فرستاده شود اما جمله وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانکه برهمگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید. پس اسکافی دو انگشت کاغذ بر گرفت و بنوشت «أَمَّا مَا كَانَ فَصَارَ كَاسْمِهِ وَالسَّلَامُ» ازین «ما» مای نفی خواست و از کان فعل ماضی تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد. چون این کبوتر بامیر نوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجب نکرد که از این لفظ، واسباب ترفیه<sup>۱</sup> اسکافی تازه فرمود و گفت چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکتها برسد.

### حکایت

پیش از این در میان ملوک عصر و جبار<sup>۲</sup> روزگار پیش، چون پیشدادیان و کیان و اکسره<sup>۳</sup> و خلفاء رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردند و هر رسولی که فرستادندی از حکم<sup>۴</sup> و رموز و لغز مسائل با او همراه کردند و در این حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بریک وجه قرار گرفتی و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنگاه رسول را گسیل کردند<sup>۵</sup> و این

۱- آسوده کردن. ۲- جبار جمع جبار یعنی: سرکش، سخت دل و بیرحم،

متکبر، زورمند. ۳- اکسره: جمع کسری (معرب خسره، خسرو) لقبی است که

عربان پادشاهان ساسانی میدادند. اکسره یعنی ساسانیان. ۴- حکمتها.

۵- گسیل کردن: فرستادن.

ترتیب بر جای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمین الدوله والدین محمود بن سبکتکین رحمه الله. و بعد از او چون سلجوقیان آمدند، و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی<sup>۱</sup> آثار ملوک بی خبر، بیشتر از رسوم پادشاهی بروزگار ایشان مندرس<sup>۲</sup> شد و بسی از ضروریات ملک منظمس<sup>۳</sup> گشت، یکی از آن دیوان برید<sup>۴</sup> است، باقی بر این قیاس توان کردن. آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بماوراء النهر بنزدیک بغراخان<sup>۵</sup> و در نامه یی که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ**<sup>۶</sup> و از باب حقائق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده اند که این تقیه<sup>۷</sup> از جهل می فرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه، و کلام نا آفریده<sup>۸</sup> گواهی می دهد بر صحت این

۱ - معلاة بالفتح بلندی در قدرو منزلت. معالی جمع (صراح اللغة).

۲ - کهنه و متروک. ۳ - انطماس: پاک شدن و ناپدید گشتن.

۴ - برید: نامه بر، پیغامبر، رسول، اشتراکی که بهر دوازه میل برای سواری نامه بران سلطان مرتب میداشتند. **دیوان برید**: اداره یی بود که با اعزام نمایندگان بشهرهای يك مملکت و یا خارج از آن کسب اخبار میکرد و بسطان میرسانید، هر بریدی که در شهری بود يك یا چند پیک در زیر دست خود داشت. رئیس دیوان برید را صاحب دیوان برید میگفتند. ۵ - از نخستین سلاطین آل افراسیاب یا خانیّه یا ایلک- خانیّه یا آل خاقان که بعد از سامانیان بر ماوراء النهر تسلط داشتند. پادشاه خانیّه معاصر محمود غزنوی بغراخان بود بلکه جانشین او ایلک خان بوده است.

۶ - بزرگوارترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست. ۷ - پرهیز، آوردن بر زبان چیز را که خلاف مکنون ضمیر باشد. اینجا معنی اول مراد است.

۸ - یعنی کلام غیر مخلوق (قدیم) و با این تعریض خواسته است مخالفت خود را با قول معتزله بمخلوق بودن قرآن اظهار کند.

قضیت و درستی این خبر وَلِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٌ<sup>۱</sup>. پس همی خواهیم که ولایت ماوراءالنهر و علمای زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست، ولایت چیست، دین چیست، اسلام چیست، ایمان چیست، احسان چیست، تقوی چیست، امر معروف چیست، نهی منکر چیست، صراط چیست، میزان چیست، رحم چیست، شفقت چیست، عدل چیست، فضل چیست؟ چون این نامه بحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمه ماوراءالنهر را از دیار و بلاد باز خواند و در این معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار<sup>۲</sup> و عظام<sup>۳</sup> ائمه ماوراءالنهر قبول کردند که هر یک در این باب کتابی کنند و در اثنای<sup>۴</sup> سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و بر این چهار ماه زمان خواستند<sup>۵</sup> و این مهلت با انواع مضرّ همی بود چه از همه قوی تر اخراجات<sup>۶</sup> خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان<sup>۷</sup> و تعهد ائمه، تا محمد ابن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوّقی<sup>۸</sup> داشت و در نظم و نشر تبجّری و از فضلاء و بلغای اسلام یکی او بود گفت من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و امثال<sup>۹</sup> مشرق چون ببینند در محلّ رضا و مقرّ پسند افتد پس قلم بر گرفت و در پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ<sup>۱۰</sup> همه ائمه ماوراءالنهر

۱ - آنانکه علم آوردند بر درجاتی هستند. ۳ و ۲ - بزرگان.

۴ - میانها. اواسط. ۵ - زمان خواستن: مهلت خواستن. ۶ - مخارج،

هزینه‌ها. ۷ - بیک: قاصد، پیامبر، نامه‌رسان. ۸ - تنوّق: آراستگی،

نیکوئی، آراستگی نمودن در کار. ۹ - جمع امثل: نیکان، آزادگان، اشراف،

اعیان. ۱۰ - بزرگ داشتن امر خداوند و مهربانی بر خلق خدا.

انگشت بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند اینت<sup>۱</sup> جوابی کامل و اینت لفظی شامل ! و خاقان عظیم برافروخت<sup>۲</sup> که بدبیر کفایت شد و بائمه حاجت نیفتاد و چون بغزنین رسید همه پسندیدند . پس از این مقدمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترقع<sup>۳</sup> پادشاهی . پس بدین حکایت مقات را ختم کنیم والسلام .

---

۱ - اینت : بسکون نون و تاء ، در مورد تعجب و تحسین استعمال میشود

۲ - خشنودشد . ۳ - برتری یافتن . بلندی مقام .



## مقاله دوم

### در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتّساق<sup>۱</sup> مقدمات موهمه<sup>۲</sup> کند و الثّام قیاسات منته، بر آن وجه که معنی خُر در ابرزگ گرداند و معنی بزرگ را خُرَد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند<sup>۳</sup> و بایهام<sup>۴</sup> قوّت های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی<sup>۵</sup> و انبساطی<sup>۶</sup> بود و امور عظام<sup>۷</sup> را در نظام عالم سبب شود چنانکه آورده اند:

#### حکایت

احمد بن عبدالله الخجستانی<sup>۸</sup> را پرسیدند که تو مردی خربنده<sup>۹</sup> بودی بامیری خراسان چون افتادی؟ گفت بیاد غیس<sup>۱۰</sup> در خجستان<sup>۱۱</sup>

- 
- ۱- ترتیب دادن، راست و تمام شدن، فراهم آمدن. ۲- بوهام افکننده.
  - ۳- جلوه کردن: جلوه دادن، جلوه نمودن. ۴- بکمان افکندن.
  - ۵- گرفته شدن، بهم آمدن، گرفتگی. ۶- کشاده شدن، فرخناك شدن.
  - ۷- جمع عظیم. در اینجا مؤلف صفت را با موصوف مطابقه داده و این در فارسی نادر است.
  - ۸- از رجال مشهور خراسان در قرن سوم. وی در ۲۶۸ بدست غلامان خود کشته شد.
  - ۹- چاروا دار. ۱۰- ناحیه یی از خراسان نزدیک هرات.
  - ۱۱- ناحیه یی از جبال هرات و از اعمال بادغیس.

روزی دیوان حنظلۀ بادغیسی<sup>۱</sup> همی خواندم، بدین دوبیت رسیدم:

مهری گر بکام شیر در است      شو خطر کن زکام شیر بجوی  
یا بزرگئی و عزّو نعمت و جاه      یا چو مردانت مرگ و باروی

داعیه<sup>۲</sup>ی در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود، خران را بفروختم واسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن اللّیث شدم، برادر یعقوب بن اللّیث و عمرو بن اللّیث و باز دولت صفاریان در ذروه<sup>۳</sup> اوج علیّین<sup>۴</sup> پرواز همی کرد و علی برادر کهن<sup>۵</sup> بود و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد، از راه جبال<sup>۶</sup>، علی بن اللّیث مرا از رباط سنگین باز گردانید و بخراسان بشحنگی<sup>۷</sup> اقطاع<sup>۸</sup> فرمود و من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاع علی بن اللّیث یکی کروخ هری بود و دوم خواف نیشابور، چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم، آنچه بمن رسید تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم، سوار من سیصد شد، چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند<sup>۹</sup> و گفتند ما را شحنه‌یی باید با ده تن. رای من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشته و خواف را غارت کردم و بروستای<sup>۱۰</sup> بُشت<sup>۱۱</sup> بیرون شدم و بیهق<sup>۱۲</sup> در

۱ - حنظلۀ بادغیسی از شاعران فارسی از اوایل قرن سوم هجری بوده است.  
۲ - ادّعا، مدّعا، اراده، خواستن.  
۳ - ذروه: بالای هر چیز. قلّه کوه.  
۴ - جمع علی بکسر اول و دوّم و تشدید دوّم و سوّم: منزلی در آسمان هفتم که در آنجا ارواح مؤمنین جمع شوند. ۵ - خردترین. ۶ - ناحیه‌یی کوهستانی در مشرق هرات. ۷ - نگهبانی و پاسبانی شهر. ۸ - جمع اقطاع بکسر اول بمعنی نیول. ۹ - اطاعت نکردند. ۱۰ - روستا، روستاک، روستاق، رستاق: يك ناحیه آبادان که دارای مزارع و ضیاع باشد. ۱۱ - بُشت: بضم اول شهری نزدیک نیشابور. ۱۲ - بیهق ناحیه‌یی از اعمال نیشابور که قصبه سبزوار بود.

آمد، دوهزار سوار بر من جمع شد، بیامدم و نیشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشان را مستخلص گردانیدم. اصل و سبب این دوبیت شعر بود. و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبدالله بدرجهیی رسید که بنشاپور يك شب سیصد هزار دینار و پانصد سرب و هزار تا جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره یکی اوست. اصل آن دوبیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیار است اما برین یکی اختصار کردیم.

پس پادشاه را از شاعر نيك چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت<sup>۱</sup> گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مأمور شود، از لشکر و گنج و خزینة او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند. شریف مجلدی گر گانی<sup>۲</sup> گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان  
ثنای رود کی ماندست و مدحت<sup>۳</sup> نوای بارید<sup>۴</sup> ماندست و داستان  
واسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائق<sup>۵</sup> و شعر شائع<sup>۶</sup> این جماعت  
باقی است چنانکه اسامی آل سامان با استاد ابو عبدالله جعفر بن محمد الرودکی  
و ابوالعباس الر بنجني و ابوالمثل البخاری و ابواسحق جویباری و ابوالحسن  
آنجی و طحاوی و خبازی نشابوری و ابوالحسن الکسائی. اما اسامی ملوک  
آل ناصر الدین باقی ماند با مثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و

۱- ثبت شده. ۲- ابو شریف احمد بن علی مجلدی گر گانی از شعرای عهد

غزنوی. ۳- مدح و ستایش. ۴- موسیقیدان بزرگ ایرانی معاصر خسرو

دوم ابرویز. ۵- بشکفت آورنده و زیبا. ۶- مشهور، ظاهر، فاش،

آشکارا.

زینتی و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و  
 قصارامی و ابوحنیفه اسکاف و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان  
 و محمد ناصر و شاه بورجا و احمد خلف و عثمان مختاری و مجدود السنائی.  
 اما اسامی آل خاقان باقی ماند بلؤلوی و کلابی و نجیبی و فرغانی و عمیق  
 بخاری و رشیدی و سمرقندی و نجار ساغر جی و علی بانیذی و پسر درغوش و  
 علی سپهری و جوهری و سغدی و پسر تیشه و علی شطرنجی. اما اسامی آل  
 بویه باقی ماند باستان منطقی و کیاغضائری و بندار. اما اسامی آل سلجوق  
 باقی ماند بفخرالدین گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و درفیروز  
 فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و عمید کمالی و شهابی.  
 اما اسامی ملوک طبرستان باقی ماند بقمری گرگانی و رافعی نشابوری و  
 کفائی گنجی و کوسه فالی و پور کله<sup>۱</sup>. و اسامی ملوک غور آل شنسب<sup>۲</sup> خلد الله  
 ملوک باقی ماند بابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و کمترین بندگان  
 نظامی عروضی و علی صوفی. و دو اوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال و  
 آلت و عدت و عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان  
 ماضیه و این مهتران خالیه<sup>۳</sup> نور الله مضاجعهم ووسع علیهم مواضعهم<sup>۴</sup>. بسامهتران  
 که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای گران کردند و برین شعرای  
 مفلک سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیار<sup>۵</sup>

۱- کله بضم اول یعنی کوتاه. ۲- آل شنسب یا ملوک شنسب یا بیه عنوان ملوک

غور هست که بدو دسته تقسیم میشدند. پایتخت يك دسته در فیروز کوه و پایتخت دسته دیگر که به غوریته بامیان شهرت داشتند در بامیان بود. ۳- گذشته.

۴- نورانی کناد خدا خوا بیکاهای آنانرا و گشاده کناد بر آنان جایگاهها بشانرا

۵- شاعر مفلک: شاعری که شنونده را از فصاحت خود بشکفتی افکند.

۶- بفتح اول و تشدید ثانی: کسی.

نه، و بسا کوشکهای<sup>۱</sup> متش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز بازمین هموار گشته است و با مفاظات<sup>۲</sup> و اودیه<sup>۳</sup> برابر شده. مصنف گوید :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد      که از رفعت همی با مه مرا<sup>۴</sup> کرد  
نبینی ز آن همه يك خشت بر پای      مدیح عنصري ماندست بر جای  
و خداوند عالم علاءالدین و الدین ابوعلی الحسین بن الحسین اختیار  
امیر المؤمنین که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور، بکین خواستن  
آن دو ملک: شهریار شهید و ملک حمید<sup>۵</sup>، بغزنین رفت و سلطان بهرامشاه  
از پیش او برفت، بر درد آن دوشید که استخفافها کرده بودند و گرافها  
گفته، شهر غزنین را غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و  
ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزرهمی خرید و در خزینه همی نهاد.  
کس را زهره آن نبود که در آن لشکر یا در آن شهرایشان را سلطان  
خواند و پادشاه خود از شاهنامه بر می خواند، آنچه ابو القاسم فردوسی  
گفته بود :

چو کودك لب از شیر مادر بشست      ز گهواره محمود گوید نخست  
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل      بكف ابر بهمن بدل رود نیل  
جهاندار محمود شاه بزرگ      بآبش خوار آرده می میش و گرگ

۱- کاخها. ۲- مفازه: بیابان، جمع: مفاوز و مفاظات.

۳- وادیاها. ۴- وراء به کسر اول: مجادله کردن. ۵- مراد از شهریار شهید و ملک حمید یکی قطب الدین محمد بن عزالدین حسین معروف به ملک الجبال و دیگر برادرش سیف الدین سوری است که هر دو برادر سلطان علاء الدین غوری بودند و هر دو بدست بهرامشاه غزنوی کشته شدند و علاء الدین با انتقام خون آنان در ۵۴۰ یا ۵۴۶ غزنین را هفت شبان روز بیا دقتل و غارت داد.

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمودنمانده بود، حرمت فردوسی بود و نظم او. و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را محروم و مأیوس نگذاشتی.

### در چگونگی شاعر و شعر او

اما شاعر باید که سلیم الفطرة<sup>۱</sup> عظیم الفکره<sup>۲</sup> صحیح الطبع<sup>۳</sup> جید الرویة<sup>۴</sup> دقیق النظر باشد، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف<sup>۵</sup>، زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود، هر علمی در شعر بکار همی شود. شاعر باید که در مجلس محاورت<sup>۶</sup> خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی، و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور<sup>۷</sup> باشد و بر السنة احرار<sup>۸</sup> مقروء<sup>۹</sup>، بر سفائن<sup>۱۰</sup> بنویسند و در مدائن<sup>۱۱</sup> بخوانند، که حظ<sup>۱۲</sup> او فر<sup>۱۳</sup> و قسم افضل<sup>۱۴</sup> از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند<sup>۱۵</sup> خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عتقوان<sup>۱۶</sup> شباب<sup>۱۷</sup> و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و

- 
- ۱ - سلیم الخلقه. ۲ - نیکو اندیشه. ۳ - استطراف: خوش کردن بچیزی، شکفت داشتن و اعجاب بچیزی، نو شمردن چیزی را، پیدا کردن چیزی را. ۴ - گفت و گو. ۵ - نوشته شده. ۶ - آزادگان. ۷ - خوانده شده. ۸ - جمع سفینه: جنک اشعار، دیوان. ۹ - شهرها، جمع مدینه. ۱۰ - بهره و نصیب. ۱۱ - وافرتر، بیشتر. ۱۲ - برتر، بالاتر. ۱۳ - صاحب. ۱۴ - آغاز، اول. ۱۵ - جوانی.

ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دو اوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد<sup>۱</sup> و بیرون شد<sup>۲</sup> ایشان از مضایق و دقایق<sup>۳</sup> سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم<sup>۴</sup> شود و عیب و هنر شعر بر صلیفه<sup>۵</sup> خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی<sup>۶</sup> دارد و طبعش بجانب علو<sup>۷</sup> میل کند. هر کرا طبع در نظم شعر راسخ<sup>۸</sup> شد و سخنش هموار گشت، روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی<sup>۹</sup> گردد چون غایة العروضین و کنز - القافیه، و تقدمعانی و نقد الفاظ و سرقات<sup>۱۰</sup> و تراجم<sup>۱۱</sup>، و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه<sup>۱۲</sup> روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم، تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم. و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید<sup>۱۳</sup> و نام او از مدحت او هویدا شود. اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم<sup>۱۴</sup> ضائع<sup>۱۵</sup> کردن و بشعرا و النفات<sup>۱۶</sup> نمودن، خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و

۱ - ورود. ۲ - خروج. ۳ - مشکلات، غوامض.

۴ - منقش، رسم شده. ۵ - بلندی. ۶ - استوار. ۷ - از شعر او ادبای

اوایل عهد غزنویان. ۸ - سرفتها، مراد علمی است از علوم ادبی که در آن از

کیفیت اشغال معانی و مضامین اشعار و منشآت و یا کلام شعرا و مترسلین از یکدیگر بحث میشود. ۹ - مراد تراجم احوال است یعنی شرح احوال شعرا و نویسنده

و ادبا. ۱۰ - مشهور شود، معروف شود. ۱۱ - پول، نفره.

۱۲ - تباه. ۱۳ - توجه.

هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند. ناجوانمردی که پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بداست کی بخواهد دانستن؟ اما اگر جوانی بود که طبع راست<sup>۱</sup> دارد اگرچه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهد او فریضه<sup>۲</sup> و تقصّد<sup>۳</sup> او لازم. اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه<sup>۴</sup> گفتن نیست که بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلس‌ها برافروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبال<sup>۵</sup> که رود کی از آل سامان دید بدیهه گفتن وزود شعری، کس ندیده است.

### حکایت

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه<sup>۶</sup> عقد<sup>۷</sup> آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملک<sup>۸</sup> او بود، و اسباب تمتّع و علل ترفّع در غایت ساختگی<sup>۹</sup> بود، خزائن آراسته و لشکر جرّار<sup>۱۰</sup> و بندگان فرمانبردار<sup>۱۱</sup> زمستان بدارالملک<sup>۱۲</sup> بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان. مگر<sup>۱۳</sup> یکسال نوبت هری بود، بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم‌ترین چراخوار<sup>۱۴</sup> های خراسان و عراق است، قریب هزارناو<sup>۱۵</sup> هست پر آب و علف که هریکی لشکری را تمام باشد.<sup>۱۶</sup> چون

۱- طبع مستقیم، طبع درست. ۲- واجب. ۳- دلجویی و ملاطفت.

۴- نااندیشیده و ناگاه و بی سابقه فکری چیزی گفتن. ۵- توجه، استقبال.

۶- کوهر برگزیده و کرانه‌های میان قلاده و گردن بند. ۷- کردن بند، قلاده و واسطه العقد: کوهر کرانه‌های میان گردن بند، گل سرسبد، روی رزمه.

۸- پادشاهی. ۹- آمادگی. ۱۰- کثیر، بسیار، آراسته. ۱۱- مطیع.

۱۲- پایتخت. ۱۳- اتفاق را. ۱۴- مرتع، چراگاه.

۱۵- جوی آب، مرتع. ۱۶- بسنده باشد، کافی باشد.



ستوران بهار<sup>۱</sup> نیکو بخوردند و بتن و توش<sup>۲</sup> خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند، نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید<sup>۳</sup> فرود آمد و لشکر گاه بزد. و بهار گاه بود و شمال<sup>۴</sup> روان شد و میوه های مالن و کרוخ در رسید<sup>۵</sup> که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود<sup>۶</sup> و اگر شود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ<sup>۷</sup> و میوه ها بسیار و مشمومات<sup>۸</sup> فراوان، و لشکری از بهار و تابستان بر خورداری تمام یافتند از عمر خویش، و چون مهرگان<sup>۹</sup> در آمد و عصیر<sup>۱۰</sup> در رسید و شاه سفرم<sup>۱۱</sup> و حماحم<sup>۱۲</sup> و اقحوان<sup>۱۳</sup> دردم شد<sup>۱۴</sup>، انصاف از نعیم<sup>۱۵</sup> جوانی بستند و داد از عنقوان شباب بدادند. مهرگان دیر در کشید<sup>۱۶</sup> و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید. و در سواد<sup>۱۷</sup> هری صد و بیست لون<sup>۱۸</sup> انگور یافته شود هر يك از دیگری لطیف تر و لذیذ تر و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود یکی پرنیان و دوم کلنجری، تَنَك<sup>۱۹</sup> پوست، خُرْد تَکَس<sup>۲۰</sup>، بسیار آب، گویی که در او اجزای ارضی نیست. از کلنجری خوشه یی پنج من و هردانه پنج درم سنگ<sup>۲۱</sup> بیاید،

- 
- ۱- علف. ۲- نیرو. ۳- مرغ بفتح اول سبزه بلند خرم و درهم رسته. مرغ سپید نام محلی است. ۴- یعنی باد شمال. ۵- فراز آمد. ۶- بدست نیاید. ۷- فراوان. ۸- بوییدنیا. ۹- مهرگان روز شانزدهم از ماه مهر که جشنی معروف بود و در اینجا مراد فصل پائیز است. ۱۰- شراب انگوری. شیرۀ انگور. ۱۱- ریحان، ضمیران. ۱۲- پودنه بستانی. ۱۳- بابونه، گاوجشم. ۱۴- فراوان شد. ۱۵- نعمت. ۱۶- در کشیدن: حرکت کردن، عزیمت کردن. ۱۷- حوالی شهر و نواحی آن. ۱۸- رنگ، گونه. ۱۹- نازک. ۲۰- دانه. ۲۱- درم: وزنی که معادل شش دانگ است و هر دانگی معادل دو قیراط.

سیاه چون قیر، شیرین چون شکر، و ازش<sup>۱</sup> بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی<sup>۲</sup> که دروست، و انواع میوه‌های دیگر همه خیار<sup>۳</sup>. چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت، کشمش بیفگندند درمالن، و منقی<sup>۴</sup> بر گرفتند و آونگ<sup>۵</sup> بستند و گنجینه‌ها پر کردند. امیر با آن لشکر بدان دوپاره<sup>۶</sup> دیه در آمد که اورا «غوره» و «درواز» خوانند. سرهای دیدند هریکی چون بهشت اعلی و هریکی را باغی و بستانی درپیش بر مهب<sup>۷</sup> شمال نهاده، زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان<sup>۸</sup> نارنج آوردن گرفتند<sup>۹</sup> و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستانی گذاشتند<sup>۱۰</sup> در غایت خوشی. چون بهار در آمد اسبان بیادغیس فرستادند و لشکر گاه بمالین بمیان دوجوی بردند و چون تابستان در آمد میوه‌ها در رسید. امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجارویم که از این خوشتر مقامگاه نباشد! مهرگان برویم. و چون مهرگان در آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم و همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال برین برآمد زیرا که صمیم<sup>۱۱</sup> دولت ساما نیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق. با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست<sup>۱۲</sup>. پادشاه را ساکن دیدند، هوای هری در سر

۱- از آن. ۲- آبکونگی. ۳- برگزیده، منتخب. ۴- کشمش.

که دانه‌های آنرا بیرون آورند. ۵- آونگ: آویزان. و در اینجا مراد خوشه‌ها

و میوه‌هایی است که برای نگاهداری بیاویزند. ۶- قطعه.

۷- وزیدن گاه. ۸- سیستان. ۹- شروع کردند. ۱۰- بسر بردند،

بیایان بردند. ۱۱- اصل، خالص، میان. ۱۲- بجنبش آمد.

او و عشق هری در دل او، در اثنای سخن هری را بهشت عدن<sup>۱</sup> مانند کردی<sup>۲</sup> بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار<sup>۳</sup> چین زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد<sup>۴</sup> که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر و مهران ملك بنزدك استاد ابو عبدالله الرّود کی رفتند و از ندمای پادشاه هیچکس محتشم تر و مقبول القول<sup>۵</sup> ترازو نبود. گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند که دلای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی بر آید. رود کی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته، دانست که بنشر با او درنگیرد<sup>۶</sup>، روی بنظم آورد و قصیده‌یی بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده<sup>۷</sup> بود در آمد<sup>۸</sup> و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرود داشتند<sup>۹</sup> او چنگ بر گرفت و در پرده<sup>۱۰</sup> عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان<sup>۱۱</sup> آید همی      یاد یار مهربان آید همی  
پس فرو تر شود و گوید :

ریگ<sup>۱۲</sup> آموی<sup>۱۳</sup> و درشتی راه او      زیر پایم پر نیان آید همی

- 
- ۱- عَدْن : اقامت کردن و بر جای همیشه بود و مِنْهُ جَنَاتُ عَدْنٍ آيَ جَنَاتُ إِقَامَةٍ (صراح اللغة). ۲- مانند کردن : تشبیه کردن ۳- بتهکه. ۴- قصد آن دارد. ۵- پسندیده گفتار ۶- تأثیر نکند. ۷- صبح کردن ، شراب بامدادی خوردن. ۸- وارد شدن. ۹- دست باز داشتن. ۱۰- مقام ؛ دستگاه موسیقی. ۱۱- مولیان : محله‌یی در بخارا که نخست برای موالی پادشاه ساخته شده و موالیان نام یافته و سپس بتخفیف مولیان خوانده شده بود. ۱۲- ربگزار، شن. ۱۳- ریگ آموی : ربگزار خوارزم.

آب جیحون از شاطر وی دوست      خنک<sup>۱</sup> ما را تا میان آید همی  
 ای بخارا شاد باش و دیر زی      میر زی تو شادمان آید همی  
 میر ماهست و بخارا آسمان      ماه سوی آسمان آید همی  
 میر سرو است و بخارا بوستان      سرو سوی بوستان آید همی  
 چون رود کی بدین بیت رسید امیر چنان متقل<sup>۲</sup> گشت که از تخت  
 فرود آمد و بی موزه<sup>۳</sup> پای در رکاب خنک نوبتی<sup>۴</sup> آورد و روی ببخارا  
 نهاد چنانکه رانین<sup>۵</sup> و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند، به برونه،  
 و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت<sup>۶</sup> و رود کی آن  
 پنجه زاردینار مضاعف<sup>۷</sup> از لشکر بستد. و شنیدم بسمرقند در سنه اربع و  
 خمس مائه<sup>۸</sup> از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی<sup>۹</sup> که گفت جدم  
 ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رود کی بسمرقند رسید چهار صد شتر  
 زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده  
 را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که از این مضائق آزاد  
 توانند بیرون آمد. و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء  
 معزی بود که شعرا و در طلاوت<sup>۱۰</sup> و طراوت<sup>۱۱</sup> بغایت است و در روانی و  
 عذوبت<sup>۱۲</sup> بنهایت. زین الملك ابوسعده هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی<sup>۱۳</sup>  
 از وی در خواست کرد که آن قصیده را جواب گوی، گفت نتوانم،

۱- بکسر اول اسب موی سپید. ۲- متأثر. ۳- پای افزار، چکمه.

۴- اسبی که بنوبت با سلاح تمام در درگاه ملوک میداشتند تا اگر حاجتی پیش آید شاه بر آن بنشیند. ۵- زرهی که رانهار ابدان پوشانند. ۶- عنان باز گرفتن:

توقف کردن، ایستادن. ۷- دو برابر. ۸- پانصد و چهار.

۹- حسن، خوبی. ۱۰- تازگی. ۱۱- کواری. ۱۲- از مستوفیان دیوان سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی که در ۵۰۶ بقتل رسید.

الحاح<sup>۱</sup> کرد، چند بیت بگفت که يك بيت از آن بيتها اين است:  
 رستم ازماز ندران آیدهمی      زين ملك از اصفهان آیدهمی  
 همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که  
 تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:  
 آفرین و مدح سود آیدهمی      گر بگنج اندر زیان آیدهمی  
 و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است: اول مطابق، دوم متضاد<sup>۲</sup>، سوم  
 مردف<sup>۳</sup>، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت<sup>۴</sup>.  
 و هر استادی که اورا در علم شعر تبخّری است چون اندکی تفکر کند  
 داند که من در این مصیّم<sup>۵</sup> و السّلام.

### حکایت

فرّخی از سیستان بود، پسر جولوغ، غلام امیر خلف بانو<sup>۶</sup>، طبعی  
 بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگک تر<sup>۷</sup> زدی و خدمت دهقانی  
 کردی از دهاقین سیستان و این دهقان اورا هر سال دویست کیل پنج منی  
 غله دادی و صد درم سیم نوحی، اورا تمام بودی<sup>۸</sup>. اما زنی خواست هم از  
 موالی<sup>۹</sup> خلف و خرّجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل درافزود<sup>۱۰</sup>. فرّخی بی-

۱- اصرار و ابرام. ۲- مطابقه و تضاد هر دو اسم يك صنعت و آن  
 آوردن الفاظی است که معانی ضدّ یکدیگر داشته باشند. ۳- ارداف: کنایه،  
 یعنی آوردن يك معنی و اراده یکی از لوازم آن. ۴- عذوبت و فصاحت و جزالت  
 را نمیتوان از صنایع شمرد. ۵- صواب کار، بر صواب. ۶- امیر خلف بانو:  
 خلف بن احمد بن محمد پادشاه صفّاری که در سال ۳۹۳ مغلوب و اسیر سلطان محمود شد و  
 در ۳۹۹ در حبس او درگذشت. او را بسبب آنکه مادرش بانو دختر عمرو بن اللّیث  
 بود امیر خلف بانو یعنی امیر خلف پسر بانو گفته اند.  
 ۷- خوش، دلاویز. ۸- کافی بود. ۹- بندگان. ۱۰- بر خرّج و  
 احتیاجات او افزوده شد.

برگه<sup>۱</sup> ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امرای ایشان. فرّخی قصّه دهقان برداشت<sup>۲</sup> که مرا خرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّه من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم، تا مگر با خرج من برابر شود. دهقان بر پشت قصّه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست<sup>۳</sup>. فرّخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر<sup>۴</sup> و وارد<sup>۵</sup> استخبار<sup>۶</sup> می کرد که در اطراف و اکناف<sup>۷</sup> عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آورد، باشد که اصابتی یابد<sup>۸</sup>. تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی<sup>۹</sup> بچغانیان که این نوع را تربیت می کند و این جماعت را صله<sup>۱۰</sup> و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امرای وقت درین باب او را یار نیست. قصیده یی بگفت و عزیمت آن جانب کرد: با کاروان حله<sup>۱۱</sup> بر فتم ز سیستان با حله<sup>۱۲</sup> تنیده ز دل بافته ز جان الحق نیکو قصیده ییست و درو وصف شعر کرده است، در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است. پس بر گی بساخت<sup>۱۳</sup> و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه، و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی<sup>۱۴</sup> داشت، هریکی را کُره یی درد نبال، و هر سال برفتی و کُرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت<sup>۱۵</sup> بود و نزلی<sup>۱۶</sup> راست می کرد<sup>۱۷</sup> تا پی امیر برد. فرّخی بنزدیک

۱- توشه، ساز و سامان. ۲- قصّه برداشتن: عریضه تقدیم کردن.

۳- راه نیست. ۴- بیرون رونده. ۵- درآینده. ۶- خبر جستن.

۷- اطراف و جوانب. ۸- بمقصد برسد. ۹- امیر فخرالدوله ابوالمظفر

احمد بن محمد چغانی از امراء آل محتاج، ممدوح دقیقی و فرّخی بوده است.

۱۰- جایزه و انعام. ۱۱- یارچه ابریشمی. ۱۲- رشته. ۱۳- آماده

کردن فراهم آورد. ۱۴- زاینده. ۱۵- پایتخت. ۱۶- آنچه پیش

مهمان نهند از طعام و جز آن. ۱۷- ترتیب میداد.

اورفت و او را قصیده‌یی خواند و شعر امیر بر و عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرخی را شعری دیدترو عذب، خوش و استادانه، فرخی را سگزیی دید بی اندام، جبه‌یی پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزی وار در سر، و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می‌روم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جایی است، جهانی در جهان سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره، از هر یکی آواز رود می‌آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند<sup>۱</sup> کوهی و کُرگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب دردست و کمند دردست دیگر، شراب می‌خورد و اسب می‌بخشد. قصیده‌یی گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آن شب برفت و قصیده‌یی پرداخت<sup>۲</sup> سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است:

چون پرند<sup>۳</sup> نیلگون بر روی پوشد مرغزار  
پرنیان<sup>۴</sup> هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار...

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هر گز مثل آن بگوش او فرو نشده بود. جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشانده<sup>۵</sup> و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد<sup>۶</sup> پیش امیر آمد و گفت ای

۱- چند بکسر دال: باندازه. ۲- تمام کرد، ترتیب داد.

۳- بافته ابریشمی و حریر ساده. ۴- بافته ابریشمی منقش. ۵- سوار کرد.

۶- وقت غروب آفتاب.

خداوند، تراشاعری آورده‌ام که تادقیقی روی در نقاب خاک کشیده است<sup>۱</sup>، کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود<sup>۲</sup>. پس امیر فرخی را بارداد، چون در آمد خدمت کرد، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و پرسید و بنواختش و بعاطفت<sup>۳</sup> خویش امیدوارش گردانید. و چون شراب دوری چند در گذشت فرخی بر خاست و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که: «با کاروان حُلّه برفتم ز سیستان...» چون تمام بر خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی، از این قصیده بسیار شگفتی‌ها نمود. عمید اسعد گفت ای خداوند، باش<sup>۴</sup> تا بهتر بینی! پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر، پس بر خاست و آن قصیده داغگاه بر خواند. امیر حیرت آورد، پس در آن حیرت روی بفرخی آورد و گفت هزار سر کُره آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید، ختلی<sup>۵</sup>، راه تراست<sup>۶</sup>، تو مردی سگزی<sup>۷</sup> و عیاری<sup>۸</sup>، چندان که بتوانی گرفت بگیر، ترا باشد. فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سرفرو گرفت، خویشتن را در میان فسیله<sup>۹</sup> افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت. آخر الامر رباطی<sup>۱۰</sup> ویران

۱- دقیقی در آغاز عهد امیر ابوالمظفر مدّاح اوبود و در جوانی بحدود سال

۳۶۷ یا ۳۶۸ کشته شد. ۲- آنچه رخ داده بود. ۳- مهربانی و لطف

۴- درنگ کن. ۵- منسوب به ختلان یا ختل یکی از نواحی ماوراءالنهر.

۶- اختیار بانست. ۷- سیستانی. ۸- عیاران دسته‌بی از طبقات فرودین

اجتماع و مردمی چالاک و جلد و جوانمرد و جنگاور بودند و از بزرگترین مراکز آنان ولایت سیستان بود. ۹- فسیله کله اسب و آهو. در اصل مسیله است و

تصحیح قیاسی است. ۱۰- جایی که در کنار راه جهت استراحت و منزلگاه و سکنی سازند، کاروانسرا.



بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کُرّگان در آن رباط شدند، فرّخی بغایت مانده<sup>۱</sup> شده بود، در دهلیز<sup>۲</sup> رباط دستار زیر سر نهاد و حالی<sup>۳</sup> در خواب شد، از غایت مستی و ماندگی. کُرّگان را بشمردند چهل و دوسر بودند. رفتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار بخندید و شگفتی ها نمود و گفت مردی مقبل<sup>۴</sup> است، کار او بالا گیرد<sup>۵</sup>. او را و کُرّگان را نگاه دارد و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال<sup>۶</sup> پادشاه را امثال<sup>۷</sup> کردند. دیگر روز بطلوع آفتاب فرّخی بر خاست و امیر خود بر خاسته بود و نماز کرده. بار داد و فرّخی را بنواخت و آن کُرّگان را بکسان اوسپردند و فرّخی را اسب با ساخت<sup>۸</sup> خاصه فرمود و دو خیمه و سه استروپنج سر برده<sup>۹</sup> و جامه پوشیدنی و گستردنی، و کار فرّخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت. پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود<sup>۱۰</sup> رفت و چون سلطان محمود او را متجمل<sup>۱۱</sup> دید بهمان چشم در او نگریست و کارش بدانجا رسید که تابست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی<sup>۱۲</sup> و السلام.

### حکایت

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را باز خوانند و از ناحیت طبران است، بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنان که بدخل آن ضیاع<sup>۱۳</sup> از امثال خود بی نیاز بود و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه

۱- خسته، کوفته. ۲- دالان. ۳- علی انفور، بر فور.

۴- سعادت مند. ۵- ترقی کند، بالا کشد. ۶- فرمان.

۷- فرمان برداری، اطاعت. ۸- زین و برک.

۹- بنده. ۱۰- یمین الدوله و امین الملة محمود بن ناصر الدین سبکتکین پادشاه

مشهور غزنوی. (۳۸۷-۴۲۱). ۱۱- با ساز و برک، با تجمل.

۱۲- سوار می شدند. ۱۳- جمع ضیعه: ملک آباد، آب و زمین و مانند آن.

بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علّیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه یی که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که بارودا به دختر شاه کابل پیوستگی<sup>۱</sup> خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام      سراسر درود و نوید و خرام<sup>۲</sup>  
نخست از جهان آفرین یاد کرد      که هم داد فرمود و هم داد کرد  
وزو باد بر سام نیرم<sup>۳</sup> درود      خداوند شمشیر و کوپال<sup>۴</sup> و خود  
چمانده<sup>۵</sup> چرمه<sup>۶</sup> هنگام گرد      چراننده کرگس اندر نبرد  
فزاینده باد آورد گاه      فشانده خون زابر سیاه  
بمردی هنر در هنر ساخته      سرش از هنر گردن افراخته  
من در عجم سخنی باین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم. چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی<sup>۷</sup> ابودلف و وشکر<sup>۸</sup> حَبّی قتیبه<sup>۹</sup> که عامل طوس بود و بجای<sup>۱۰</sup> فردوسی ایادی<sup>۱۱</sup> داشت، نام این هر سه بگوید:

از این نامه از نامداران شهر      علی دیلم و ابودلف راست بهر

- 
- ۱- وصلت، ازدواج. ۲- خرام: نوید و مژدگانگی، هر چیز خوش، خوشی و شادمانی، دعوت بمیهمانی، ضیافت. ۳- سام پسر نیرم (نریمان). ۴- گرز. ۵- بجنبش آورنده. جولان دهنده. ۶- اسب، اسب سفیدموی. ۷- آنکه شعر شاعری را روایت کند. ۸- وشکرده: آنکه کارها را بجای یکی انجام دهد. کاربرد از و پیشکار چالاک. ۹- یا: حسین قتیبه یعنی حسین پسر قتیبه. ۱۰- در حق. ۱۱- بخششها، حقها.

نیامد جز احسنتشان بهره ام      بگفت<sup>۱</sup> اندرا حسنتشان زهره ام  
 حُیّی قتیبه است از آزادگان      که ازمن نخواهد سخن رایگان  
 نیم آگه از اصل و فرع خراج      همی غلطم اندر میان دواج<sup>۲</sup>  
 حُیّی قتیبه عامل طوس بود وایتقدر اورا واجب داشت و از خراج  
 فرو نهاد<sup>۳</sup> لاجرم نام او تاقیامت بماند و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه  
 علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را بر گرفت و روی بحضرت  
 نهاد بغزنین، و بپایمردی<sup>۴</sup> خواجه بزرگ احمد حسن<sup>۵</sup> کتاب عرضه کرد  
 و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ  
 منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط<sup>۶</sup> در قدح جاه او همی انداختند<sup>۷</sup>،  
 محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه  
 هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی<sup>۸</sup> است و معتزلی<sup>۹</sup> مذهب  
 و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت :

به بینندگان<sup>۱۰</sup> آفریننده را      نبینی مر نجان دو بیننده را<sup>۱۱</sup>  
 بررفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خرد مند گیتی چو دریا نهاد      برانگیخته موج ازوتند باد  
 چو هفتاد کشتی درو ساخته      همه بادبانها بر افراخته  
 میانه یکی خوب کشتی عروس      بر آراسته همچو چشم خروس

۱- گفتن بفتح کاف: ترکیدن، پاره شدن. ۲- بستر.

۳- صرف نظر کردن. ۴- شفاعت. ۵- احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان

محمود و مسعود. ۶- باشتباه افکندن. ۷- در این مورد نظامی دچار اشتباه

شده است آنکه او نام میبرد باید ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بوده باشد که  
 در سال ۴۰۱ از وزارت محمود معزول و محبوس گردید، نه احمد بن حسن.

۸- شیعی مذهب. ۹- معتقد بعقیده فرقه معتزله. ۱۰- مراد دو چشم

۱۱- اشاره به عقیده جهمیّه و معتزله و شیعه بنفی رؤیت خداوند است.

پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی  
 اگر خلدخواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای  
 گرت زین بد آید گناه من است چنین دان و این راه راه منست  
 برین زادم وهم برین بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم  
 و سلطان محمود مردی متعصب بود و این تخلیط درو بگرفت و مسموع  
 افتاد، در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید، بغایت رنجور شد و بگرما به  
 رفت و برآمد، فُقاقی<sup>۱</sup> بخورد و آن سیم میان حمامی و فُقاقی قسم فرمود،  
 سیاست محمود دانست، شب از غزنین برفت و بهری<sup>۲</sup> بدگان اسمعیل و راق  
 پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری<sup>۳</sup> بود تا طالبان محمود  
 بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس  
 نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد، بنزدیک سپهبد شهریار که<sup>۴</sup> از  
 آل باوند در طبرستان پادشاه او بود، و آن خاندانی است بزرگ، نسب ایشان  
 بیزد گرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و  
 بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن  
 که این کتاب همه اخبار و آثار جدان<sup>۵</sup> تست. شهریار او را بنواخت و  
 نیکو بیپا فرمود و گفت یا استاد، محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی  
 عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند؛ و دیگر تو مرد شیعیئی و هر که تولی<sup>۶</sup>  
 بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته

۱- فُقاق: آب جو، شرابی که از جو سازند. ۲- هرات. ۳- پنهان

۴- یعنی: شهریار بن شروین بن رستم از سلسله باوندیان طبرستان.

۵- اجداد، جدان جمع فارسی است. ۶- تولی: دوستی.

است. محمود خداوند گارمن است، توشاهنامه بنام او رها کن وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند. و دیگر روز صدهزار درهم فرستاد و گفت هر بیتی بهزاد درم خریدم، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیتها فرستاد، بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجومندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| مرا غمزا <sup>۱</sup> کردند کان پرسخن | بمهر نبی و علی شد کهن               |
| اگر مهرشان من حکایت کنم               | چو محمود را صد حمایت کنم            |
| پرستار <sup>۲</sup> زاده نیاید بکار   | و گر چند باشد پدر شهریار            |
| ازین درسخن چند را نم همی              | چو دریا کرانه ندانم همی             |
| بنیکی بُد شاه را دستگاه               | و گر نه مرا بر نشاندی بگاه          |
| چو اندر تبارش بزرگی نبود              | ندانست <sup>۳</sup> نام بزرگان شنود |

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود ازو منتها داشت در سنه اربع عشرة و خمسمائه<sup>۴</sup> بنشاپور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت: وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی بغزنین نهاده، مگر در راه او متمرّدی بود و حصارى استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف پوشی و باز گردی. دیگر روز محمود بر نشست و خواهجۀ بزرگ بردست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و

۱- غمز: نّامی و سخن چینی کردن. ۲- بنده، غلام.

۳- نتوانست. ۴- سال ۵۱۴.

پیش سلطان همی آمد. سلطان باخواجه گفت چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب      من و گرزومیدان و افراسیاب  
محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید؟ گفت بیچاره  
ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنین کتابی تمام  
کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت سره کردی<sup>۱</sup> که مرا از آن یاد آوردی  
که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، بغزین  
مرا یاد ده تا اورا چیزی فرستم. خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد  
کرد. سلطان گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل<sup>۲</sup>  
دهند و بر اشتر سلطانی بطوس برند. و ازو عذرخواهند. خواجه سالها بود  
تادین بند بود، آخر آن کار را چون زربساخت و اشتر گسیل کرد و آن  
نیل بسلامت بشهر طبران رسید. از دروازه رود بار اشتر در می شد<sup>۳</sup> و جنازه  
فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند. در آن حال مذکری<sup>۴</sup> بود در  
طبران، تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازه اودر گورستان مسلمانان  
برند که اورا فسی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت<sup>۵</sup>.  
درون دروازه باغی بود، ملک فردوسی، اورا در آن باغ دفن کردند.  
امروز هم در آنجاست و من در سنه<sup>۶</sup> عشر و خمسمائه آن خاکی را زیات کردم.  
گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند  
که بدو سپارند، قبول نکرد، و گفت بدان محتاج نیستم! صاحب برید  
بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند، مثال داد که آن دانشمند از

۱- نیکو کردی. ۲- نیل بفتح اول: عطا. ۳- وارد میشد.

۴- مذکر بشدید کاف: واعظ. ۵- در گرفتن: اثر کردن. ۶- سال ۵۱۰.

طبران برود بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد و آن مال بنخواجه ابوبکر اسحق کرامی<sup>۱</sup> دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نیشابور و مرو است در حدّ طوس عمارت کند. چون مثال بطوس رسید فرمان را امثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

---

۱- ابوبکر محمد بن اسحق کرامی (بفتح کاف وتشدید راء) رئیس فرقه کرامیه نیشابور.





## از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطوق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داوود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوك) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. یازید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسمدگر گانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه  
 ۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی  
 ۳۵. نمونه اشعار رودکی  
 ۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی  
 ۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)  
 ۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی  
 ۳۹. چند غزل از حافظ  
 ۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء  
 ۴۱. چند معراجنامه  
 ۴۲. برگزیده اشعار سنائی  
 ۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی  
 ۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری  
 ۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء  
 ۴۶. برگزیده حدیقه سنائی  
 ۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی  
 ۴۸. منتخب کلیله و دمنه  
 ۴۹.گزیده قصاید سعدی  
 ۵۰. گزیده راحه الصدور و آیه السرور  
 ۵۱. گزیده جهانگشای جوینی  
 ۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی گوی  
 ۵۳. برگزیده اشعار سراج الدین قمری آملی  
 ۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری  
 ۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی

